



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابر تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی  
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

خدای داد دو دستت که دامنِ من گیر  
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

که عقل جنسِ فرشته‌ست، سوی او پیوید\*  
ببینیش چو به کف آینهٔ نهان گیری

بگیر کیسهٔ پر زر به اقرض‌الله آی\*\*  
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

به غیرِ خمّ فلک خمهای صد رنگ است  
به هر خمی که درآیی ازو نشان گیری

ز شیرِ چرخِ گریزی، به برجِ گاو روی  
خری شوی به صفت راهِ کهکشان گیری

و گر تو خود سرطانی<sup>(۱)</sup>، چو پهلویِ شیری  
یقین ز پهلویِ او خویِ پهلوان گیری

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی  
چو زین جهان بجهی، ملکِ آن جهان گیری

براً چو آب ز تنور<sup>(۲)</sup> نوح و عالم گیر\*\*\*  
چرا تنورِ خبازی، که جمله نان گیری؟

خموش باش و همی‌تاز تا لبِ دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری

## \* حدیث

«إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ...»

«خداوند در فرشتگان عقل بدون شهوت آفرید...»

## \*\* قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۸

«إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ»

«خدا به مردان صدقه‌دهنده و زنان صدقه‌دهنده‌ای که به خدا قرض‌الحسنه می‌دهند، دو چندان پاداش می‌دهد؛ و نیز آنها را اجری نیکوست.»

## \*\*\* قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۰

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...»

«چون فرمان ما فراز آمد و تنور جوشید...»

(۱) سرطان: چهارمین برج از برج‌های دوازدهگانه، برابر با تیر؛ خرچنگ.  
(۲) تنور: اشاره به بیرون آمدن آب از تنور خانه پیرزن در طوفان نوح است.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابر تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،  
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

### حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من  
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضای<sup>(۲)</sup> عشق این باشد بگو

(۲) مقتضای: لازمه، اقتضا شده

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت  
اندر اِسْتِکْمَالِ<sup>(۴)</sup> خود، دو اسبه تاخت<sup>(۵)</sup>

زان نمی‌پرَد به سوی ذوالْجَلال  
کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

عَلَّتِی بَتَّرَ ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال<sup>(۶)</sup>

از دل و از دیده‌ات بس خون رود  
تا ز تو این مُعْجِبِی بیرون رود

عَلَّتْ اِبْلِیسَ اَنَا خیری بدهست  
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(۴) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
(۵) دو اسبه تاخت: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
(۶) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«...قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او  
آبِ صافی دان و سیرگین<sup>(۷)</sup> زیرِ جُو

چون بشوراند تو را در امتحان  
آب، سیرگین رنگ گردد در زمان

در تگ<sup>(۸)</sup> جو هست سیرگین ای فتی<sup>(۹)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

هست پیر راه‌دانِ پُرِ فِطْنِ<sup>(۱۰)</sup>  
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌کن

(۷) سیرگین: مدفوع چهارپایان

(۸) تگ: ژرفا، عمق، پایین

(۹) فتی: جوان، جوانمرد

(۱۰) فِطْن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس  
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

ساحران را چشم چون رست از عما<sup>(۱۱)</sup>  
کفرزان بودند بی این دست و پا

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

لیک حق، اصحابنا اصحاب را  
در گشاد و بُرد تا صدرِ سرا

اما ای یارانِ ما، حضرت حق در حقیقت را به رویِ اصحابِ حقیقت  
گشوده است و آنان را تا صدر مجلس برده است.

با کَفَشِ نَامُسْتَحِقِّ و مُسْتَحِقِّ (۱۱)  
مُعْتَقَانِ (۱۲) رحمت‌اند از بندِ رِقِّ (۱۴)

به برکت دست بخشنده الهی، سزاواران و ناسزاواران هر دو  
به رحمت او از بند نلت و بندگی شهوات خواهند رست.

در عدم، ما مُسْتَحِقَّانِ، کی بُدیم؟  
که برین جان و برین دانش زدیم

در کُتْمِ عدم ما کی استحقاق آن را داشتیم که به مرتبه جان و دانایی دست یازیم؟

ای بکرده یار، هر آغیار را  
وی بداده خَلَعِ گُلِ خار را

خاک ما را ثانیاً پالیز (۱۵) کن  
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن

(۱۱) عما: کوری

(۱۲) مُسْتَحِقِّ: سزاوار، مستوجب

(۱۳) مُعْتَقِّ: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.

(۱۴) رِقِّ: بندگی

(۱۵) پالیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَمِ (۱۶) را؟  
نگر اوّلین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۶) قَدَمِ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶**

از قَرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱**

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶**

تا کنی مر غیر را حَبْر<sup>(۱۷)</sup> و سَنی<sup>(۱۸)</sup>  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱**

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹**

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷**

ای گرفتارِ سبب بیرون مَپر  
لیک عزلِ آن مُسببِ ظن مَبر

هرچه خواهد آن مُسبب آورد  
قدرتِ مطلق سبب‌ها بَرَدرد

لیک اغلب بر سبب راند نَفاز  
تا بداند طالبی جُستن مراد

چون سبب نبود، چه ره جوید مُرید؟  
پس سبب در راه می‌باید پدید

این سببها بر نظرها پرده‌هاست  
که نه هر دیدار، صنّعش را سزاست

دیده‌یی باید، سبب سوراخ کُن<sup>(۱۹)</sup>  
تا حُجُب را بَرکند از بیخ و بُن

تا مُسبّب بیند اندر لامکان  
هرزه داند جهد و اَکساب<sup>(۲۰)</sup> و دکان

از مُسبّب می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنعقد بر شاهراه  
تا بماند دورِ غفلت چنگاه

(۱۹) سبب سوراخ کُن: سوراخ کننده سبب  
(۲۰) اَکساب: کسبها  
-----

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۸

نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن  
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

هر کو نکند فهمی زین کلک<sup>(۲۱)</sup> خیال انگیز  
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

(۲۱) کلک: قلم  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹۱

مؤمنان از دستِ بارِ ضایره<sup>(۲۲)</sup>  
جمله بنشستند اندر دایره

(۲۲) ضایره: زیان زننده، خسارت‌آور  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا دولت که آید گاه گاه  
پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه

ای بسا معشوق کآید ناشناخت  
پیش بدبختی، نداند عشق باخت

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشفِت شود  
مرغِ صبر از جمله پُران تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود  
سَهَل از بی‌صبریت مشکل شود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شُکرِ نعم  
بی شمع روی تو نتان (۲۳) دیدن مرین دو راه را

(۲۳) نتان: نتوان  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی (۲۴) بی‌شُکر و صبر  
او همین داند که گیرد پایِ جَبِر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۲۵) کرد  
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۲۶)  
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۲۴) کاهلی: تنبلی

(۲۵) رنجور: بیمار

(۲۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بُود، رُو نکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزاز (۲۷)  
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز



اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش<sup>(۲۸)</sup>  
کار کن، موقوف آن جذبہ مباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود  
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام  
امر را و نهی را می‌بین مُدام

مرغ جذبہ ناگهان پَرَد ز عَش<sup>(۲۹)</sup>  
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشم‌ها چون شد گذاره<sup>(۳۰)</sup>، نور اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذرّه خورشید بقا  
بیند اندر قطره، کُل بحر<sup>(۳۱)</sup> را

(۲۷) اِهْتِزَان: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۲۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

(۲۹) عَش: آشیانه پرندهگان

(۳۰) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.

(۳۱) بحر: دریا

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر<sup>(۳۲)</sup>

ز آنکه جَبَّار<sup>(۳۳)</sup> بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۳۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۳۳) جَبَّار: ستمگر، ظالم

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز  
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفْت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

نُطِقِ مَوسَى بُد بر اَندازَه، و لیک  
هَم فَرزُونِ اَمَدِ ز کَافِتِ یَا رِ نیک

آن فرزونی با خَضرِ اَمَدِ شِقَاقِ (۳۴)  
گفت: رُو تُو مَکْثَرِی (۳۵) هَذَا فِرَاقِ

### قرآن کریم، سوره کَهِف (۱۸)، آیه ۷۸

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

مَوسِیَا، بَسِیَارِ گَویِی، دُورِ شُو  
وَر نَه بَا مَن گَنگِ بَاشِ و کُورِ شُو

وَر نَرَفْتِی، و ز سَنیْزَه شِستَه‌یِی (۳۶)  
تُو بَه مَعْنِی رَفْتَه‌یِی بَگَسْتَه‌یِی

(۳۴) شِقَاق: جدایی و دشمنی  
(۳۵) مَکْثَر: پُرگو  
(۳۶) شِستَه: مخفف نشسته است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تُو چُو عَزمِ دینِ کَنی بَا اِجْتِهَادِ  
دِیُو، بَانگَتِ بَر زَنَدِ اَندرِ نَهَادِ

کَه مَرُو زَانِ سُو، بَیندیشِ ای غَوی (۳۷)  
کَه اَسیرِ رَنجِ و دَرویشِی شُوی

بَینُوا گَرْدِی، ز یَارَانِ وَا بَرِی  
خُوارِ گَرْدِی و پَشیمَانِی خُورِی

تُو ز بَیمِ بَانگِ اَن دِیُو لَعینِ  
وَا گَرِیزِی دَر ضَالَتِ اَز یَقینِ

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴

«وَأَسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْكِكَ وَرَجِّكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعدهشان ندهد.»

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۵

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ ۗ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وا می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

(۳۷) غوی: گمراه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَانِ (۳۸)  
اِسْتِعَانَتِ جَوید او زین اِنْسِیَانِ

که شما یارید با ما، یاری‌ای  
جانِبِ مایید جانِبِ داری‌ای

(۳۸) اِفْتِتَانِ: گمراه کردن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش  
تا دم آخر، دمی فارغ مباحش

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد  
بی کَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْت<sup>(۳۹)</sup> از جمع رفتن یک زمان  
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۳۹) بَدَسْت: وَجِب

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر  
بر یکی رحمت فَرُو مآ ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است. بر یک رحمت قناعت مکن.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

توز طفلی چون سببها دیدهبی  
در سبب، از جهل بر چفسیدهبی<sup>(۴۰)</sup>

با سببها از مُسَبِّ غافل  
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بَر سَر میزنی  
رَبَّنَا و رَبَّنَاها می‌کُنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب  
چون ز صُنْعَم<sup>(۴۱)</sup> یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمَه<sup>(۴۲)</sup>

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا<sup>(۴۳)</sup>، کار توست  
ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرُسْت، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

(۴۰) چسبیده‌ای: چسبیده‌ای  
(۴۱) صنّع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان  
(۴۲) دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب  
(۴۳) رُؤَا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز کردند.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردگان گیری  
گر آفتابِ جهانی، چو ابر تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جانِ من باشد که رُو آرد به من  
من کنم او را ازین جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم  
جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست  
جز همان جانِ کاصلِ او از کویِ اوست  
در دَمَم، قصابِوار این دوست را  
تا هَلد آن مغزِ نغزش، پوست را

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است  
وحدتِ محض است آن، شرکتِ کی است؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون  
فَأَنْتَظِرُهُمْ، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

ای سرکش اگر با حقیقت بستیزی و همچنان بر ریا و نفاق پافشاری کنی،  
پاکان و حقیقت طلبان نیز با تو ستیز خواهند کرد. منتظر آنان باش که ایشان نیز منتظرانند.

### قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز در انتظارند.»

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶

پس ره پند و، نصیحت بسته شد  
امر اَعْرِضْ عَنْهُمْ پیوسته شد

بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده و  
خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزه‌گران روی گردانید.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گزنه نفس از اندرون راهت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت زامر کُن

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴

او گمان دارد که با من جور کرد  
بلکه از آیینۀ من رُفت گرد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی  
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست  
غیرتش بر دیو و بر اُستور (۴۴) نیست

(۴۴) اُستور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خدای داد دو دستت که دامن من گیر  
بداد عقل که تا راه آسمان گیری

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۷

ای جوان سروقد، گویی ببر (۴۵)  
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

(۴۵) گوی بردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن، از فرصت استفاده کردن.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان دروئست، پر عشق را بجنبان  
پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش  
می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

ابلهی، صیّادِ آن سایه شود  
می‌دود چندانکه بی‌مایه شود

بی خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست  
بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست

تیر اندازد به سوی سایه او  
تَرَكَّشْشِ (۴۶) خالی شود از جستجو

تَرَكَّشْشِ عمرش تهی شد، عُمر رفت  
از دویدن در شکارِ سایه، تَفَّتْ (۴۷)

(۴۶) تَرَكَّشْشِ: تیردان، جعبه ای که جنگاوران در آن تیر می نهادند و با خود حمل میکردند.  
(۴۷) تَفَّتْ: گرم، سوزان، شتابان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش  
وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده خدا  
مردۀ این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی‌گمان  
تا رهی در دامنِ آخرزمان

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقِشِ اولیاست  
کو دلیل نور خورشیدِ خداست

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (چگونه سایه اش را گسترد) اینست که ولی خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

### قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیات ۴۵ و ۴۶

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»

«آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می خواست آن را ساکن و ثابت می کرد، آن گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان ها] قرار دادیم.»

«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود باز می گیریم.»

اندرین وادی مرو بی این دلیل  
لا أَحِبُّ الأفلین گو چون خلیل



روز سایه آفتابی را بیاب  
دامن شه شمس تبریزی بتاب

### قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى الْكَوْكَبَ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.  
چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴

دامن او گیر، ای یارِ دلیر  
کو مُنزه باشد از بالا و زیر

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

که عقل جنس فرشته‌ست، سوی او پوید  
ببینیش چو به کف آینه نهان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت (۴۸) بُدم کار درآورد (۴۹) مرا  
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

تابش خورشید ازل، پرورش جان و جهان  
بر صفت گل به شکر (۵۰) پخت و بپرورد مرا

(۴۸) ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

(۴۹) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

(۵۰) گل به شکر: گلشکر، گلقد

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳**

آینه دل صاف باید تا در او  
واشناسی صورت زشت از نکو

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷**

بگیر کیسه پر زر به اَفْرَضُوا الله آی  
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱**

صد جَوَالِ (۵۱) زر بیاری ای غنی  
حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی (۵۲)

(۵۱) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.  
(۵۲) مُنْحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵**

بیا و فکرت من کن، که فکرتت دادم  
چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲**

خویش را تسلیم کن بر دام مُزِد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳**

مشتري ماست اللهُ اشترى (۵۳)  
از غم هر مشتري هین برتر آ

کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتري ماست.  
بهوش باش از غم مشتريان فاقد اعتبار بالاتر بیا.

**قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱**

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

مشتیری جو کہ جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست  
عشوقبازی با دو معشوقه بد است

(۵۲) اِشْتَرَى: خرید

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مُهْم  
بر هزاران آرزو و طِمَّ (۵۴) و رِمَّ (۵۵)

(منظور از طِمَّ و رِمَّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

(۵۴) طِمَّ: دریا و آب فراوان  
(۵۵) رِمَّ: زمین و خاک

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چشم بر ره داشت پوینده، قُراضه می‌بچید  
آن قُراضه‌چین (۵۶) ره را بین کنون در کان شده

(۵۶) قُراضه‌چین: ریزه‌خوار، نیازمند، مفلس

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶

أَقْرِضُوا اللَّهَ، قرض ده زین برگ تن  
تا پُرُوید در عَوْض در دل، چمن

### قرآن کریم، سوره مَزَّمَل (۷۳)، آیه ۲۰

«...أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«...به خدا قرض الحسنه دهید...»

قرض ده، کَم کُن از این لقمه تَنَّت  
تا نماید وَجِه لَاعِيْن رَأَتْ

### حدیث

«أعددتُ لعبادي الصالحينَ ما لا عينُ رأت ولا  
أذنٌ سمعت ولا خطرَ على قلبِ بشرٍ.»

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکارم، نعیمی را که نه چشمی آن را دیده  
و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است.»

تَن ز سِرگین (۵۷)، خویش چون خالی کند  
پُر ز مُشک و دُرِّ اجاللی (۵۸) کند

این پلیدی بدهد و پاکی برد  
از یطهرکم تن او بر خورد

### قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳

«...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«...خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

دیو می‌ترساندت که هین و هین  
زین پشیمان گردی و گردی حَزین (۵۹)

گر گدازی (۶۰) زین هوس‌ها تو بدن  
بس پشیمان و غمین خواهی شدن

این بخور، گرم است و داروی مزاج  
وَأَنْ بِيَاشَامَ مِنْ بِيٍّ نَفْعٌ وَعَلَاجٌ

هم بدین نیت که این تَن مَرَكَب (۶۱) است  
آنچه خُو کرده‌ست آنش أَصُوب (۶۲) است

### حدیث

«نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْفُقْ بِهَا»

«نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار کن.»

هین مگردان خُو که پیش آید جَلَل (۶۳)  
در دماغ و دل بزاید صد علل

این چنین تهدیدها آن دیو دُون (۶۴)  
آرد و بر خلق خواند صد فُسون

خویش جالینوس سازد در دوا  
تا فریبد نفس بیمار تو را

کین تو را سود است از درد و غمی  
گفت آدم را همین در، گندمی

(۵۷) سیرگین: مدفوع  
(۵۸) اِجَلال: شکوه و جلال، بزرگواری  
(۵۹) خَزین: غمگین، اندوهگین  
(۶۰) گُدا زیدن: نوب شدن، آب شدن  
(۶۱) مَرکَب: هر چه بر آن سوار شوند.  
(۶۲) اَصُوب: درست‌تر، راست‌تر  
(۶۳) جَلَل: آسیب و صدمه، اختلال  
(۶۴) دُون: خوار، پست و فرومایه  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفوف (۶۵) گشت؟  
بِالْمُكَاْرِهِ (۶۶) که ازو افزود کشت

#### حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَاْرِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

صد فسون دارد ز حیلت وز دها (۶۷)  
که کند در سَلَّه (۶۸)، گر هست از دها

گر بُود آبِ روان، بر بِنَدَدَش  
ور بُود حَبِر (۶۹) زمان، بر خنددش

عقل را با عقلِ یاری یار کن  
اَمْرُهُم شُورَى بَخوان و کار کن

### قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

(۶۵) مَحْفُوف: پوشیده شده، فراگرفته شده  
 (۶۶) مَكْرَاه: جمع مَكْرَهه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها  
 (۶۷) دَهَاء: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی  
 (۶۸) سَلَه: سبید، در اینجا به معنی دام است.  
 (۶۹) حَبْر: دانشمند، عالم  
 -----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

به غیر خَمِّ فلک خمهای صد رنگ است  
 به هر خمی که درآیی آزو نشان گیری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

تا فضلِ تو راهش دهد، وز شَید و تَلوین (۷۰) و اِرهَد  
 شَیَادِ ما شَیداً (۷۱) شود، یکرنگ چون شمس الضحی

(۷۰) تَلوین: هم‌ویت‌شدگی، همانندگی، رنگارنگی  
 (۷۱) شَیَاد: فریبگر، سالوس  
 -----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟  
 از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید  
 هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
 هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو  
 وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳

جُزوها را روی‌ها سوی کُل است  
 بلبلان را عشق‌بازی با کُل است

گاو را رنگ از برون و، مرد را  
از درون جو رنگِ سُرخ و زرد را

رنگ‌های نیک از خُم صفاست  
رنگِ زشتان، از سیاهابه<sup>(۷۲)</sup> جفاست<sup>(۷۳)</sup>

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف  
لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگ کثیف

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

(۷۲) سیاهابه: آب آمیخته با لجن  
(۷۳) جَفَا: مخفف جَفَاء به معنی آزدن و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری. مراد از آن در اینجا کلیه خواهی ناپسند است.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی عیسی، بُو نداشت  
وز مزاجِ خُمِ عیسی، خُو نداشت

جامه صدرنگ از آن خُم صفا  
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی<sup>(۷۴)</sup> کزو خیزد ملال  
بل مثال ماهی و آب زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست  
ماهیان را با ییوست<sup>(۷۵)</sup> جنگهاست

(۷۴) یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی‌غرض و نفاق است.  
(۷۵) ییوست: خشکی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

ز شیرِ چرخِ گریزی، به برجِ گاو روی  
خری شوی به صفت راهِ کهکشانشان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاری<sup>(۷۶)</sup> حَمَّالِ شهریاری  
پالان کشند و سرکین اسپانِ کند و کودن

(۷۶) اختیاری: برگزیده، مختار

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی  
چو زین جهان بجهی، ملکِ آن جهان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار<sup>(۷۷)</sup> من  
مُلک گیرم یا بپردازم بدن

(۷۷) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خموش باش و همی‌تاز تا لبِ دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خموشی مَرکَبِ چوبین بُود  
بحریان را خامُشی تلقین بُود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش، وصفِ بحر و دُر کم گوی در دریای او  
خواهی که غواصی کنی، دَم‌دار<sup>(۷۸)</sup> شو، دَم‌دار شو

(۷۸) دَم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

آدمی، مخفی است در زیرِ زبان  
این زبان پرده است بر درگاهِ جان

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵

## تملق کردنِ دیوانه، جالینوس را، و ترسیدنِ جالینوس

گفت جالینوس<sup>(۷۹)</sup> با اصحابِ خَوَد  
مر مرا تا آن فلان دارو دهد

پس بدو گفت آن یکی: ای دُوفُنون  
این دوا خواهند از بهرِ جُنون

دُور از عقلِ تو، این دیگر مگو  
گفت: در من کرد یک دیوانه رُو

ساعتی در روی من خوش بنگرید  
چشمکم زد، آستین من درید

گر نه جنسیتِ بُدی در من از او  
کی رخ آوردی به من آن زشت‌رو؟

گر نه دیدی جنسِ خود، کی آمدی؟  
کی به غیرِ جنس، خود را بر زدی؟

چون دو کس بر هم زند، بی‌هیچ شک  
در میانشان هست قدرِ مشترک

کی پَرَد مرغی مگر با جنسِ خَوَد؟  
صحبتِ ناجنس، گور است و لَحَد

(۷۹) جالینوس: جالینوس از مشهورترین اطباء یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.

## مجموع لغات:

- (۱) سرطمان: چهارمین برج از برج‌های دوازدهگانه، برابر با تیر؛ خرچنگ.  
 (۲) تَنَوْرٌ: اشاره به بیرون آمدن آب از تنور خانه پیرزن در طوفان نوح است.  
 (۳) مَقْتَضًا: لازمه، اقتضا شده  
 (۴) اِسْتِكْمَالٌ: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
 (۵) دُو اسبِه تَاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
 (۶) دُوْدَلَالٌ: صاحب ناز و کرشمه  
 (۷) سِرْکِین: مدفوع چهارپایان  
 (۸) نَکْ: ژرفا، عمق، پایین  
 (۹) فَتَى: جوان، جوانمرد  
 (۱۰) فِطْنٌ: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی  
 (۱۱) عَمَا: کوری  
 (۱۲) مُسْتَجِجٌ: سزاوار، مستوجب  
 (۱۳) مُعْتَقٌ: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.  
 (۱۴) رِقٌّ: بندگی  
 (۱۵) پَالِیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده.  
 (۱۶) قَدِیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا  
 (۱۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه  
 (۱۹) سَبِ سَوْرَاخ کُن: سوراخ کننده سبب  
 (۲۰) اَکْسَاب: کسب‌ها  
 (۲۱) کَلْک: قلم  
 (۲۲) ضَایره: زیان زننده، خسارت‌آور  
 (۲۳) نَتَان: نتوان  
 (۲۴) کَاهَلی: تنبلی  
 (۲۵) رَنْجور: بیمار  
 (۲۶) لَآغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.  
 (۲۷) اِهْتِرَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود  
 (۲۸) خَوَاجَه تَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.  
 (۲۹) عُش: آشیانه پرندگان  
 (۳۰) گَدَارَه: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.  
 (۳۱) بَحْر: دریا  
 (۳۲) قَوْم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده  
 (۳۳) جَبَّار: ستمگر، ظالم  
 (۳۴) شِیْقَاق: جدایی و دشمنی  
 (۳۵) مَکْزِر: پُرگو  
 (۳۶) شِیْسْتَه: مخفف نشسته است.  
 (۳۷) غَوَى: گمراه  
 (۳۸) اِفْتِتان: گمراه کردن  
 (۳۹) بَدَسْت: وُجِب  
 (۴۰) چَفْسِیدَه‌ی: چسبیده‌ای  
 (۴۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان  
 (۴۲) دَمَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب  
 (۴۳) رُؤَا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.  
 (۴۴) اُسْتور: سُنور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر  
 (۴۵) گوی بردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن، از فرصت استفاده کردن.  
 (۴۶) تَزْکُش: تیردان، جعبه ای که جنگاوران در آن تیر می نهادند و با خود حمل میکردند.  
 (۴۷) تَفْت: گرم، سوزان، شتابان  
 (۴۸) نَادَاشْت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

- (۴۹) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.
- (۵۰) گل به شکر: گلشکر، گلقتد
- (۵۱) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۵۲) مُنْحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده
- (۵۳) اِشْتَری: خرید
- (۵۴) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۵۵) رَمّ: زمین و خاک
- (۵۶) قَرَضه‌چین: ریزمخوار، نیازمند، مفلس
- (۵۷) سِرگین: مدفوع
- (۵۸) اِجَالال: شکوه و جلال، بزرگواری
- (۵۹) حَزین: غمگین، اندوهگین
- (۶۰) گُدازیدن: ذوب شدن، آب شدن
- (۶۱) مَرگَب: هر چه بر آن سوار شوند.
- (۶۲) اَصُوب: درست‌تر، راست‌تر
- (۶۳) جَلال: آسیب و صدمه، اختلال
- (۶۴) دُون: خوار، پست و فرومایه
- (۶۵) مَحْفوف: پوشیده شده، فراگرفته شده
- (۶۶) مَکاره: جمع مَکْرَه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها
- (۶۷) دَها: مخفف دَها به معنی زیرکی و کاردانی
- (۶۸) سَلّه: سبب، در اینجا به معنی دام است.
- (۶۹) حَبِر: دانشمند، عالم
- (۷۰) تَلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی
- (۷۱) شِیاد: فریبگر، سالوس
- (۷۲) سیاهابه: آب آمیخته با لجن
- (۷۳) جَفّا: مخفف جَفّا به معنی آزدن و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری. مراد از آن در اینجا کلیهٔ خواهی ناپسند است.
- (۷۴) یَکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی‌غرض و نفاق است.
- (۷۵) یُبوست: خشکی
- (۷۶) اِختِیاری: برگزیده، مختار
- (۷۷) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)
- (۷۸) دَمْدار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.
- (۷۹) جالینوس: جالینوس از مشهورترین اطباء یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.